

نقد نیچه بر سقراط¹

مینا طباطبایی²

محمد جواد صافیان³

چکیده

جهان راز آلود و رمز آمیز اسطوره های یونان باستان که همزاد خیال آدمیان بود و آدمی با دل بدان متصل بود با پیدایش نگرش نوین سقراطی به تدریج فرو ریخت. سقراط نگرشی آپولونی را عرضه کرد که براساس آن همه چیز باید به داوری خرد یا عقل سنجیده می شد و حقیقت هر چیز با عقل شناخته می شد زیرا داور نهایی عقل بود. از این رو تراژدی که مهم ترین هنر یونانیان بود به کناری رانده شد زیرا روح علمی که سقراط مبشر آن بود مقتضی در حاشیه راندن هنر بود اما نیچه در مقابل نگاه متافیزیکی سقراط، نگرش زیباشناسانه از هستی و جهان پیشنهاد می کند. او عالم را اثری هنری می داند که شایسته است بر کلک او پایکوبی کرده و از سر وجد و سرور و ذوق دیونوسوسی به ستایش اش پردازیم.

نقد نیچه به سقراط از این روست که در نگرش عقلی سقراط نگاه آدمی به جهان، نگاهی آپولونی و خشک و از سر منطق و نظم است که نشانه ی رخت بر بستن وجد و سرور و شور و شیدایی از زندگی و در واقع نفی زندگی و بی ارزش شمردن آن است.

کلید واژه ها: عقل، نگرش آپولونی، نگرش دیونوسوسی، زندگی، اخل

1- این مقاله مستخرج از رساله ی دکتری می باشد که از حمایت دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی برخوردار بوده است.

Mptabaei@yahoo.com

2- دانشجوی دکتری رشته فلسفه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم تحقیقات تهران.

3- استادیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان.

تاریخ دریافت مقاله : 91/9/29 تاریخ پذیرش مقاله: 91/11/10

از مهم ترین دل مشغولی های نیچه در تمامی عمر اندیشه ورزی اش نسبت میان حقیقت، هنر و زندگی است به همین جهت است که نیچه را می توان در عین حال هم فیلسوف زندگی و هم فیلسوف هنر و هم فیلسوف حقیقت دانست. البته نسبت نیچه با زندگی و هنر ایجابی و با حقیقت سلبی است. او مخالف حقیقت و مدافع زندگی است. حقیقت را معارض زندگی می داند و هنر را امید بخش و نجات دهنده ی زندگی و بهترین انگیزه برای زندگی معرفی می کند. وی دریافته است که تا کنون دروغ حقیقت نامیده شده و خود را اولین کسی می داند که حقیقت را کشف کرده است، یعنی دروغ را به صورت دروغ حس کرده است. (نیچه، 1381، 165) به عقیده ی نیچه آن چه اصیل است زندگی است، همه چیز باید در خدمت زندگی باشد، زندگی اصل و اساس، است اما زندگی منحط ارزش زیستن ندارد. زیستن و زندگی مورد نظر نیچه، زندگی و زیستنی در کمال نشاط و شور است و این امر میسر نیست مگر این که زندگی اساس و پایه هر ارزشی باشد و ملاک و میزان ارزش ها گردد. هنگامی که عقل و اخلاق به تعریف زندگی و تعیین ملاک و میزان برای آن پردازند، زندگی می پژمرد و نفی می شود زیرا عقل از دریافت حقیقت زندگی که عین سیلان و بالندگی است ناتوان است، چرا که به آنچه می اندیشد ثبات می بخشد و این یعنی نفی زندگی. بر اخلاق متعارف نیز که مبتنی بر عقل است همین حکم صادق است. (کاپلستون، 1375، 378-388)

نیچه از تعالی زندگی دفاع می کند به نظر وی اهل عقل در هر زمان زندگی را بی ارزش معرفی کرده اند. حتی سقراط به هنگام مرگ گفت: زیستن یعنی زمانی دراز بیمار بودن. سقراط فلسفه را مشق مرگ می دانست. به نظر نیچه با سقراط و ایمان او به قابل توضیح بودن طبیعت و این که با روش دیالکتیکی عقلی می توان به شناسایی هر حقیقتی دست یافت، جهان اسطوره نابود شد، با اندیشه ی سقراطی هستی و جهان

به موضوعات شناسایی انسان تبدیل شدند و این به معنای جدایی انسان از جهان و از هستی است. این جدایی در نهایت به نفی جهان می انجامد. (نیچه، 1387، 42-44) در نگرش عقلی همه چیز بر اساس اصل علیت توضیح داده می شود. اصل علیت نیز می خواهد اساس علت همه چیز را توضیح دهد ولی غافل از این که اساس بی اساس هستی را با اصل علیت نمی توان توضیح داد. نیچه نگرش زیباشناسانه به هستی و جهان پیشنهاد می کند به نظر او هستی و جهان تنها به عنوان یک پدیده ی زیباشناسانه قابل توجیه است. از این نظر در زایش تراژدی از روح موسیقی با طرح دو نحوه ی نگرش دیونوسوسی و آپولونی در یونان باستان که در آثار هنری آنان هویداست می خواهد نشان دهد که چگونه یونانیان باستان پیش از سقراط از راه هنر بر جنبه ی رنج زای زندگی غلبه می کردند.

حال پرسش این است که ویژگی های آپولونی و دیونوسوسی چه بودند و چرا به نظر نیچه سقراط با پیش نهادن ویژگی های آپولونی برای زندگی انسان عامل انحطاط غرب معرفی شده است؟ و بالاخره چگونه می توان بر این انحطاط که همان دچار شدن انسان غربی در چنبره ی نیهیلیسم است غلبه کرده و بار دیگر زندگی را پر قدرت، لذت بخش و تحمل پذیر نمود؟

تفکر عقلانی از منظر سقراط

اگر به آغاز فلسفه بر گردیم شور، شوق و کوششی می بینیم برای رسیدن به شناسایی، بی آن که این شور و شوق و کوشش در یک جهت مشخص باشد و یا با مرزی کاملاً متمایز از آنچه بعدها عرفان یا دین می نامیم. نوشته های دانایان هند یعنی اپانیشادها، سروده های آسمانی زرتشت نمونه های شایسته چنین کوششی هستند. همه ی اینها از بینشی ژرف بر می خیزند و بصورت سخنان کوتاه گفته می شوند. اگر نگاه شرقی، بیشتر نگاهی است به درون، نگاه یونانی به بیرون می پردازد. نخستین کسی که این روند را دگرگون

می کند یعنی از اندیشه ها به چگونگی اندیشیدن می پردازد سقراط است. پیش از سقراط اندیشه های ژرف داریم، ولی پرسش دقیق مفهومی نداریم. (نقیب زاده، 1377، 7-8) به تعبیری می توان سقراط را پیشاهنگ حرکت به سمت تفکر علمی معرفی کرد. وی معتقد بود برای شناخت هر چیز نخست باید آن را تعریف کرد اما او به تعریف لفظی واژه ها قانع نبود بلکه در صدد یافتن حقیقت و ذات امور بود. (کاپلستون، 1375، 127-128) به تعبیری می توان گفت سقراط وارد کننده تفکر عقلانی بود. او بود که عقل را بر همه ی جنبه های دیگر حیات انسانی چیره کرد او نماینده گفتمان عقلی در فلسفه است. به بیانی دیگر سقراط فیلسوف است یعنی کسی که بر اولویت شناخت و اولویت عقل تاکید می کند و آنقدر نسبت به این عقل خوش بین است که انسان را گناهکار نمی داند.

دیدگاه سقراط در باره ی اخلاق

سقراط نخستین فیلسوف اخلاق در یونان باستان است. وی کسی است که گفته می شود فلسفه را از آسمان به زمین آورد زیرا بر خلاف فلسفه پیشا سقراطی که محور تاملاتش کاسموس یعنی جهان بود، محور تاملات سقراطی انسان شد. از این رو گوهر فلسفه ی سقراطی اخلاق است. اما اخلاق سقراطی با شناخت تعریف می شود یعنی ما هنگامی می توانیم کردار نیک داشته باشیم که نیک و بد را بشناسیم. شناخت و معرفت نیک و بد است که به آمیان کمک می کند تا بسوی خوبی ها رفته و از بدی ها اجتناب کند. معرفت از آن حیث برای او مطلوب است که عین فضیلت است برای او غایت اخلاقی و عملی شناخت اهمیت داشت نه جنبه نظری صرف آن، بنابر این او شناخت یا دانش را بنیاد فضیلت اخلاقی می شمرد. از این رو اخلاق سقراطی اخلاق مبتنی بر فضیلت است و خود شناسی و خود آگاهی عالی ترین فضیلت به شمار می آید. (کاپلستون، 1375، 130)

حقیقت از منظر سقراط

تا پیش از سقراط حقیقت را یونانیان امری عقلی و نظری که بتوان با تعاریفی دقیق و منطقی شناخت، نمی دانستند. حقیقت در نظر آنان در بطن زندگی جریان داشت و بیرون از آن به شمار نمی آمد. سقراط و به تبع او افلاطون و ارسطو (هر یک به شیوه خاص خود) کوشیدند وجود حقیقت و حقایق ثابت، مطلق و لذا ورای زمان و مکان و زندگی را ثابت نمایند. حقیقت در نظر آنان امری ورای زندگی ولی حاکم بر آن است. حقیقت در نظر سقراط (و افلاطون) تنها با عقل قابل کشف است. عقل قوه ای برتر در آدمی است که می تواند به کمک استدلال و شهود حقیقت یا حقایق عقلانی نائل گردد. این حقایق امری ثابت و نفس الامری ناب و ماورایی اند و به عالمی دیگر (عالم معقولات و اعیان ثابته) تعلق دارند. وظیفه انسانها آن است که با رویگردانی از موجودات محسوس گذران به دیدار آن حقایق ثابت و ازلی روی آورند. به همین جهت سقراط فلسفه را مشق مرگ می دانست. (هومن، 1382، 283-287) نظر سقراط و افلاطون و ارسطو در باب حقیقت بعداً موجب پیدایش نظریه ی مطابقت در مورد حقیقت شد و این نظریه دیدگاه غالب در خصوص حقیقت در دو هزار سال اخیر گردیده است. طبق این نظریه که ابن سینا و توماس آکوئینی از بزرگترین مدافعان آنند حقیقت عبارتست از مطابقت بین صورتهای ذهنی ما با امور خارجی متناظر با آنها. بدین ترتیب حقیقت با صدق (گزاره) یکسان انگاشته شد. (ایلخانی، 1382، 396-407).

نقد نیچه از عقلانیت سقراطی

تخریب همه جانبه ای که نیچه از سقراط به دلیل رویکرد او به عقلانیت و استدلال عقلانی کرده است یکی از بنیادی ترین مصادیق نقد عقل در شالوده ی فکری اوست. او می گوید: «سقراط یک بدفهمی بوده است. تمامی اخلاق بهبودبخشی، از جمله اخلاق مسیحی، یک بدفهمی بوده است ... تندترین روشنایی روز،

عقلانیت به هر بها، زندگانی سرد پرواگرانه هوشیارانه، زندگانی بدون غریزه، زندگانی غریزه ستیز خود جز یک بیماری نبوده است. بیماری ای دیگر و نه هرگز راهی برای بازگشت به «فضیلت» به «سلامت» به «سعادت». این که می باید با غریزه جنگید نسخه‌ای است که تباهی زدگی می دهد: [به عکس] تا زمانی که زندگانی می بالد، سعادت برابر است با غریزه» (نیچه، 1387، 41) پس معنای زندگی برای نیچه عبارت است از جوش و خروش غرایز و بیداری امیال.

اما با ظهور سقراط عقل ابزاری شد برای گشایش راز و رمز زندگی؛ چنان که نیچه مدعی است که سقراط با تاکید بر عقل و استدلال به جای بینش اسطوره ای در واقع جنبه ی آپولونی فرهنگ یونانی را که مظهر نظم و انضباط و منطق و استدلال بود جایگزین جنبه ی دیونوسوسی که مظهر شور و شوق و نشاط و سرزندگی بود کرد و از این جهت زندگی را به سوی خشکی و کرخی کشانده و عناصر شور و آفرینشگری را از زندگی ستاند.

نیچه تأکید می کند که نه تنها عقلانیت توان رهایی و آزادی انسان را ندارد بلکه راهی و ابزاری است برای نابودی و بیماری انسان. آموزه ی نهایی نیچه این است: طرد عقل و آزادی غریزه. به عقیده ی نیچه خرد محوری انسان مدرن با سقراط آغاز می شود و در نهایت به مرگ خدا و نیهیلیسم می انجامد و از همین جهت است که سقراط در نظر وی مجرم و نابخشودنی است.

نقد نیچه از عقلانیت مدرن

عقلانیت (Rationalism) و باورمندی به خرد انسانی، بر تمام وجوه مدرنیته غالب است. نیچه عقل را که در دیدگاه مدرن تنها ابزار شناخت حقیقت است به مورد نقد قرار می دهد و حاصل شناخت عقلی را چیزی جز فریب و چاپلوسی و افسونگری نمی داند؛ بنابراین طبیعی است که عظمت نیچه را در قدرت نقد

بی امانش از صورتی از عقل که در دوران مدرن پدید آمده است درک و دریافت کنیم. نیچه با نقد فراگیر عقل این ادعای روشنگری را که مدعی تحقق شکل های عقلانی زندگی فردی و اجتماعی است، رد کرد و به جای این که برای غلبه بر نارسایی های برداشت مدرن از عقل، امکان رهایی بشر را در دل اسارت مدرن نشان دهد، همه ی پیش انگاره های اندیشه ی روشنگری از جمله مفاهیم رهایی و عدالت را مردود شمرد. به گمان او تنها راه نجات از اسارت مدرنیسم همانا شکستن طلسم مدرنیسم و رد اساس پروژه های عقلی کردن جامعه است. (نوذری، بی تا، 30)

عقل و غریزه

در تفکر متافیزیکی که توسط سقراط تأسیس شد تنها عقل قادر به شناخت واقعیت و تدوین حقیقت است و کارکرد غریزه بیشتر حیوانی است. از آن جا که نیچه سر آن دارد که غریزه را به جای عقل بنشانند. سعی می کند عملکرد شناخت را از حوزه ی عقل به قلمرو غریزه منتقل نماید. وی می گوید: « بیشترین اندیشه های آگاهانه ی یک فیلسوف را غرایز او نهانی هدایت می کند و به راه های معین می کشاند. هم چنین در پس تمامی منطق و حکومت مطلق ظاهری آن غریزه بر جنبش ارزش گذاری ها ایستاده است و یا روشن تر بگویم نیازهای فیزیولوژیک برای نگه داشت نوعی خاص از زندگی.» (نیچه، 1373، 30)

البته که از نگاه نیچه نقد عقل، نفی عقل نیست. نیچه اهل اندیشه ورزی است اما از انسان خردزده گریزان است. وی اندیشه و فکر را برای مهار زندگی و شناخت حیات لازم و مفید می داند یعنی او بر این باور است که ذهن و خرد آدمی اساساً وسیله ای است در خدمت حفظ و شکوفایی حیات. اما عقل و به طور کلی اندیشه ی انسان قادر نیست هستی و صیوروت (شدن) را دریابد. عقل و ذهن بسیاری از چیزها را

درک می کنند اما همه ی داده های نهفته در جهان برای عقل انسان دست یافتنی نیست. نیچه در اکثر نوشته های خود بر مرزها و محدودیت های عقل انسان تأکید می کند.

نیچه که سقراط را نماد خردزدگی می داند معتقد است جدل، پیوند میان عقل و غریزه، حیات و منطق، دل و خرد را از بین برده و استبداد خرد را حاکم کرده است. سقراط برای جوانان آتن انسان تئوریک را الگو قرار داده است یعنی انسانی که تنها اهل عقل و منطق و استدلال است.

نیچه با چنین جهان بینی خردزده ای به شدت مخالف است، زیرا انسان سقراطی می کوشد حد و حدودی ذهنی و منطقی برای حیات و نیروهای آفرینش تعیین و تحمیل کند. در واقع غریزه زدایی در بینش سقراط موجب گسست خرد و دل گردیده و نیهیلیسم یا نیست انگاری را در یونان باستان گسترش داده است.

نقد نیچه بر نظر اخلاقی سقراط

نیچه، بی باکانه اخلاق سقراطی را به نقد کشید و با نقد ریشه ای اخلاق سنتی درصدد تأسیس اخلاقی نوین برآمد. نیچه با نگاهی تاریخی و ریشه شناسانه کوشیده است همه ی مراحل تاریخی اخلاق را برشمارد و خاستگاه اخلاق و احکام اخلاقی را به دست دهد. (نیچه، 1380، 30-39؛ فراسوی نیک و بد، 147-

(148)

در نظر نیچه اخلاق به دو دسته ی اخلاق والاتباران¹ و اخلاق بردگان² تقسیم می شود که اخلاق والاتباران همان ارزش های اخلاقی رایج پیش از سقراط است که به ویژگی های اخلاقی جنگ آوران و قهرمانان برمی گردد. وی می گوید: نیک از نظر والاتباران همان والا، توانا، زیبا، شادان و خداپسند بوده است. به نظر وی یهودیان به کمک بردگان معادله های ارزشی جهان سالارانه را واژگون ساخته و گفتند: «نیکان همان

¹ Hervenmoral

² Sklavenmorey

نگون بختان اند، نیکان همان تهی دستان اند و ناتوانان و فرودستان؛ اهل ایمان، همانا رنج برندگان اند و محرومان و بیماران و زشتان ... اما شما، شما والاتباران و قدرتمندان تا ابد شیرایند و ستمگران و شهوت پرستان و چشم و دل گرسنگان و بی خدایان و دوزخیان و نفرینیان و لعنتیان.» (نیچه، 1380 ، 39).

نیچه با اخلاق رایج عصر خویش که آن را اخلاق گله ای می نامد مخالف است و می کوشد آن را نقد و واژگون نماید و دلیل اصلی او در مخالفت ارزش های اخلاقی متداول این است که وی این اخلاق را با معنای زندگی ناسازگار می داند. در نظر او سقراط نخستین کسی است که به نام ارزش های والا به نفی زندگی پرداخته و با پیش داوری های خود زندگی را تخته بند اندیشه و عقل نموده است. او اولین فرد منحنی است که دروغ را به نام واقعیت و امیال خود را به نام حقیقت جلوه بخشیده است. (نیچه، 1387 ، 40-41)

نیچه حقیقت انسان را در تن و غریزه ها خلاصه می کند و سعادت و بهروزی را نیز در نکوداشت تن می داند و اخلاقی را که تن را تحقیر می کنند مورد نقد قرار می دهد. (نیچه، 1372 ، 45-47)

به نظر نیچه این سقراط و پیروانش بودند که با سنجش عقل و غریزه، عقل را والا و غریزه را فرودست انگاشتند و بدین سان دو جهان معقول و محسوس را مطرح کرده و جهان معقول یا معنوی را اصل شمردند و جهان خاکی یا زمینی را سایه و فرع جهان اصلی؛ و بدین سان به تحقیر و خوارشماری زندگی پرداختند و از این طریق راه را برای آئین هایی مانند مسیحیت گشودند تا با کوشش های اغراق آمیز خود تمام جلوه های غریزی و طبیعی و امیال و نیازهای جسمانی آدمی را تحقیر و حتی ناروا شمرده و با به میان آوردن مفاهیم گناه و تزکیه و تهذیب نفس تمایلات طبیعی آدمی را سرکوب نمایند. (نقیب زاده، 1387، 128) به طور خلاصه نیچه مسیحیت را همان افلاطونیت یا اندیشه سقراطی دینی و عامیانه شده می داند. به نظر او

دوگانگی افلاطونی بین عالم محسوس و معقول خود را در مسیحیت به صورت تقابل دنیا و آخرت نشان می دهد و دنیا در برابر آخرت پست و ناچیز شمرده می شود.

موضع نیچه درباره ی حقیقت

به عقیده ی نیچه باورهای ما به طور کلی نمی توانند واجد حقیقت باشند او می گوید: «حقیقت گونه ای خطاست که بدون آن نمی توان زیست» (نیچه، 1386، 419) از این رو اندیشه ی صدق و کذب گزاره ها بر بنیاد تطابق یا عدم تطابق آنها با واقعیت به عنوان تعریف حقیقت، از نظر نیچه افسانه ای بیش نیست.

(Kaufmann , 1974 , pp. 204-205)

در دیدگاه نیچه حقیقت مسلم و مطلق وجود ندارد و انسان هرگز توانایی دسترسی به حقیقت مطلق را ندارد و آنچه تاکنون به عنوان حقیقت مطلق مطرح شده چیزی نیست جز برداشت ها و تأویل های گوناگون آدمی که وابسته به چشم انداز¹ اوست. از نظر نیچه هر کس از منظری خاص به اشیاء و امور نظر می کند و آن را توصیف می نماید، بنابراین حقیقت همانا تفسیر و تأویل آدمی از هستی است. و تفسیر نیز همیشه تفسیر متنی است واقعی و واقعیتی که نیچه بیان می کند چیزی فی نفسه² نیست چرا که شیء فی نفسه ای که قابل تبیین نباشد وجود آن محال است. چنین چیزهایی تنها احتمال مفهومی دارند و چون از طریق شواهد تجربی تثبیت نشده اند، وجود ندارند. پس تنها دنیای قابل بحث دنیای مادی و محسوس است. «پس واقعیت ثابتی وجود ندارد؛ همه چیز سیال و گذران، درک ناپذیر و واپس نشین است. عقاید و آرای ما بالنسبه پاینده ترین چیزی است که وجود دارد. آدمی در چیزها بیش از آنچه خود در آنها تعبیه

¹ Perspective

² In-Itself

کرده است نمی یابد.» (یاسپرس، 1387، 453) پس در باب جهان تنها می توان تفسیرهای ناقص ارائه کرد و نه حقایق مطلق.

بنابراین، نیچه می کوشد نشان دهد که آنچه آدمی در طول هزاره ها، مطلق و حقیقی می انگاشته جز باور و پندار یعنی حقیقی انگاشتن چیزی که در واقع خطاست نبوده است. از این رو جهانی حقیقی همچون جهان ایده های سقراطی جز پندار چیزی نیست. هر چه هست پدیدارهایی است از چشم انداز انسانی که از خود او سرچشمه گرفته اند. پس می توان گفت حقیقت آن خطایی است که در روند تحول زندگی آدمی و برای پیشبرد آن ساخته و پرداخته شده و این روند همواره تکرار شده و پایانی ندارد و بدین صورت جهان توسط آدمی معنادار می شود (نقیب زاده، 1387، 126) و معنا پیامد شکل دهی به واقعیت و بیانگر اراده ی شکل دهنده است و منظور از اراده، اراده ی معطوف به قدرت است. به طور کلی می توان گفت به نظر نیچه از آنجا که آدمی به همه امور از چشم انداز زندگی که اراده به قدرت راهبر آن است می نگرد هرگز نمی تواند در موضعی قرار گیرد که کل هستی را ببیند و بشناسد و بنابر این به شناختی مطلق از هستی و موجودات نائل آید اما این دقیقاً همان کاری است که سقراط می خواهد انجام دهد و به شناختی مطلق از هستی و موجودات بر اساس آنچه او عقل می خواند، برسد. به همین جهت اندیشه ی سقراطی در مقابل زندگی قرار می گیرد زیرا آنچه را بیرون یا ورای زندگی می داند (عقل) بر زندگی حاکم می کند.

نقد نیچه بر سقراط در قلمرو دین

پیش از این بیان کردیم که سقراط و به پیروی او شاگردش افلاطون با دو پاره کردن جهان به جهان معقول و محسوس، بهانه ای به آئین هایی مانند مسیحیت دادند تا زندگی زمینی و طبیعی انسان و بر آوردن نیازهای سرشتی و جسمانی وی را سرکوب نمایند و انسان را به تزکیه و تهذیب نفس و دنیا گریزی دعوت

نمایند. از نگاه نیچه دین نتیجه ی تفکر فیلسوفانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو است. و همین دین است که باعث سرد شدن و از رونق افتادن زندگی و مایه ی پستی نوع انسان و بی هویتی وی شده است و در نتیجه تباهی زندگی انسان را به ارمغان آورده است. به نظر نیچه دین به طور عام و مسیحیت به طور خاص از ارزش هایی دم می زند که به طور کلی مخالف ارزش های زندگی زمینی است. او معتقد است «مسیحیت جسم و تن را خوار می‌انگارد، آن را از حساب بیرون می گذارد و بدتر از آن، دشمنش می پندارد.» (نیچه، 1386 ، 194) به همین دلیل نیچه مسیحیت را دهشتناکترین مرحله در نظام اندیشه ای می داند که با سقراط آغاز شد. نیچه اخلاق مسیحی را اخلاق بردگی و حسادت می داند که ویژگی مشخص و متمایز آن کینه توزی¹ است و کینه توزی چیزی نیست مگر زمینه ای برای خوارسازی و تحقیر زندگی که با خیال پردازی انتقام ارتباط دارد. (Solomon , 2003 , p. 101) و خوارسازی و تحقیر زندگی یعنی طغیان علیه زندگی و طغیان علیه زندگی نشانه ی تباهی زندگی انسانی است. نیچه می گوید: «به نظر من مسیحیت، نفرین فرهنگ انسانی است، انحرافی عمیق و ذاتی و غریزه ی انتقامی که هیچ وسیله ای هر چند کارا، همراه با هوشیاری و زیرکی، آن را کفایت نمی کند. به نظر من مسیحیت جذام جاودانی و ابدی نوع انسان است. (Nietzsche, 1954, p. 656).

هنر و اسطوره های یونانی

در نظر نیچه، فرهنگ و هنر یونانیان باستان دو جلوه داشته است: جلوه ی آپولونی² و جلوه ی دیونوسوسی³، آپولون الهه ای است که مظهر نور و نظم و اندازه و سامان مندی است و دیونوسوس مظهر رقص و پایکوبی و شور و شیدایی. به عقیده ی نیچه آمیزش این دو جلوه موجب بالندگی و غنای فرهنگ

¹ Ressentiment

² Apollonion

³ Dionysius

یونانی شده بود. اما جنبه ی آپولونی با تلاش سقراط و شاگردانش بر جنبه ی دیونوسوسی فرهنگ یونان غلبه کرد و نظم و عقلانیت بر فرهنگ آنها حاکم شد. و بدین سان شور و شیدایی و گرمی از آن رخت بر بست. نیچه از همین رو سقراط را نابغه ی انحطاط غرب خوانده و به گمان وی برای احیای تمدن واقعی غرب باید فرهنگ حاکم بر زندگی یونانیان پیش از سقراط احیاء شود. (Nietzsche 1990 , pp. 136-146)

جان کلام نیچه در کتاب *زایش تراژدی از روح موسیقی* این است که اولاً زندگی دچار معنا باختگی و رنجوری شده، ثانیاً علی رغم این پوچی نباید راه ناامیدی در پیش گرفت و نباید به زندگی «نه» گفت بلکه باید از آن استقبال کرد و به آن «آری» گفت و ثالثاً تنها راه رهایی از معنا باختگی زندگی، هنر موسیقی و تراژدی است و از این رو باید فرهنگ زمانه را به سمت و سوی سوق داد که با ظهور هنرمندان جنبه ی دیونوسوسی فرهنگ بر جنبه ی آپولونی آن غلبه کند و بدین وسیله زندگی و رنج و دردناکی آن قابل تحمل شود. (کاپلستون، 1375، 388)

اگر با غلبه ی جنبه ی دیونوسوسی فرهنگ زندگی گرم و قابل تحمل می شود، پس باید میان این وجه از فرهنگ و حقیقت زندگی انسان ملازمه ای وجود داشته باشد. جلوه ی دیونوسوسی فرهنگ در انسان، بالندگی غریزه ها و امیال و فعالیت و جوش و خروش را پدید می آورد. پس حقیقت انسان نه عقل جزوی و حسابگر او بلکه غرایز و شور زندگی است. حقیقت زندگی چیزی جز سرزندگی و بالندگی امیال و شورها و غرایز انسان نیست. نیچه آنگاه که اخلاق، مسیحیت و مابعدالطبیعه را مورد نقد قرار می دهد به این حقیقت اشاره دارد که حقیقت و معنای زندگی انسان سرزندگی شورها و غریزه ها است اما اخلاق زاهدانه ی مسیحیت و نیز مابعدالطبیعه با نفی این حقیقت، عملاً به مبارزه با زندگی برخاسته و آن را تباه کرده اند. (نیچه، 1387، 39-40-58-65-169)

البته نیچه برای همه ی غرایز ارزش یکسانی قائل نیست. او در میان غرایز بر خواست قدرت بیش از همه تأکید کرده و گوهر زندگی را در آن می جوید: «اکنون به کلام من گوش فرا دهید و به جدّ بسنجید که من آیا به دل زندگی و تا ژرفنای دلش راه برده ام یا نه، آن جا که موجود زنده را دیدم، خواست قدرت را دیدم و در خواست قدرت نیز جز سروری ندیدم. (نیچه، 1372، 126) بنابراین، در نگاه نیچه نه تنها معنای زندگی انسان، بلکه حقیقت زندگی هر موجود زنده ای خواست قدرت است (نیچه، 1373، 43) و معلوم است که نباید خواست قدرت در نظر او را صرفاً به قدرت طلبی ویرانگرانه و خودپرستی «منشانه» تفسیر کرد.

نتیجه

نقد نیچه بر سقراط را در سه محور می توان خلاصه کرد: 1- نقد عقلانیت سقراطی 2- نقد اخلاق سقراطی 3- نقد حقیقت در نظر سقراط ، این سه محور کاملاً مرتبط و غیر قابل انفکاک اند. به نظر نیچه سقراط با طرح نگرشی که او آن را آپولونی می خواند عالم یونانی پیش از خود را بکلی تخریب کرد و یا شاید تعبیر بهتر آن باشد که سقراط خود بزرگترین مظهر تخریب و نابودی آن عالم بود. به تعبیر نیچه سقراط نگرش زیباشناسانه یونانی را که یک بال آن تخیل خلاق و بال دیگرش شور و سرمستی و وجد بود، فرو گذاشت و به جای آن نگرشی تحلیلی و عقلی به هستی و موجودات را پیش کشید. به همین جهت نیچه سقراط را نماینده ی روحیه ی آپولونی می داند. در نظر سقراط حد و مرز همه چیز باید با تعاریف دقیق معلوم گردد و این به معنای آن است که عقل (یعنی استدلال و شهود عقلی) باید حاکم بر شناسایی و نیز رفتار آدمیان گردد. نیچه ریشه های اصالت عقل جزوی و محاسبه گر جدید (Rationalism) را در همین اندیشه ی سقراطی می بیند. به نظر او با غلبه این وجه، ساحت اصیل هستی آدمی که شور و شادابی زندگی است در

حاشیه قرار می گیرد و غریزه ی زندگی پژمرده می شود. اخلاق سقراطی مستقیماً بر تلقی او از عقل و نقش اساسی آن در شناخت مبتنی است. نیچه اخلاقی را که بر ارزشهایی فراتر از زندگی مبتنی است و لازمه آن دوری گزیدن از مواهب و فرصت های زندگی و پشت کردن به غرایز زندگی و یا سرکوب آن است مورد نقد قرار می دهد. به نظر او سقراط بنیانگذار چنین اخلاقی است. به نظر نیچه اخلاق سقراطی زندگی عینی و انضمامی آدمی را فدای ارزشها و آرمانهای آن جهانی می کند. به نظر نیچه مسیحیت و اخلاق مسیحی صورت عامیانه ی همین اخلاق و نگرش به جهان است که منجر به زندگی گریزی، رهبانیت و تقابل دنیا و آخرت در مسیحیت می گردد. نیچه این دیدگاه سقراطی را که حقایق اموری ثابت و ازلی اند که می توان با استدلال و شهود عقلی آنها را یافت و حقیقت فراتر از جریان سیال و خلاق زندگی و حاکم بر آن است مورد تردید قرار داده و حقیقت را جز چشم انداز ما به امور از دل زندگی نمی داند. به همین جهت آنچه را حقیقت خوانده اند جز حکایت و لذا افسانه ای بیش نمی داند. افسانه هایی که نشان افسانه بودن از آنها زدوده شده و حقیقت انگاشته شده اند. در عین حال با آنکه حقیقت های (ادعایی) را دروغ می انگارد آن را لازمه ی زندگی می داند.

- 1 -ایلخانی، محمد. (1382). *تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس*، تهران: سمت.
- 2 -حسینعلی، نوذری. (بی تا). *مدرنیته و مدرنیسم (مجموعه مقالات)*، تهران: نقش جهان، چاپ دوم.
- 3 -کاپلستون، فردریک. (1375). *تاریخ فلسفه از فیثته تا نیچه*، ترجمه داریوش آشوری، علمی و فرهنگی و سروش.
- 4 -تقیب زاده، میر عبدالحسین. (1377). *گفتارهایی در فلسفه و فلسفه تربیت*، تهران: طهوری
- 5 -همو. (1387). *نگاهی به نگرش های فلسفی سده بیستم*، تهران: طهوری.
- 6 -نیچه، فریدریش. (1380). *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- 7 -همو. (1373). *فراسوی نیک و بد*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی.
- 8 -همو. (1381). *فلسفه، معرفت و حقیقت*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: هرمس
- 9- همو. (1387). *غروب بت ها*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه
- 10- همو. (1386). *اراده ی قدرت*، ترجمه مجید شریف، جامی
- 11- هومن، محمود. (1382). *تاریخ فلسفه کتاب اول از آغاز تا نخستین آکادمی*، تهران: نشر پنگان
- 12- یاسپرس، کارل. (1387). *نیچه: درآمدی به فهم فلسفه ورزی او*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران:

ققنوس

13- Kaufmann , Walter ,(1974). **Nietzsche as Philosopher Psychologist & Antichrist** , Princeton University Press.

14- Nietzsche , Friedrich ,(1990). **The Birth of Tragedy** , Translated by Francis Golffing , New York , Doubleday.

15-Nietzsche , Friedrich ,(1954). **The Anti-Christ** , Section 62(1888) in the Viking Portable Nietzsche.

16- Solomon , Robert C.(2003). **Living with Nietzsche what the Great Immoralist Has to Teach us** , Oxford , University Press.